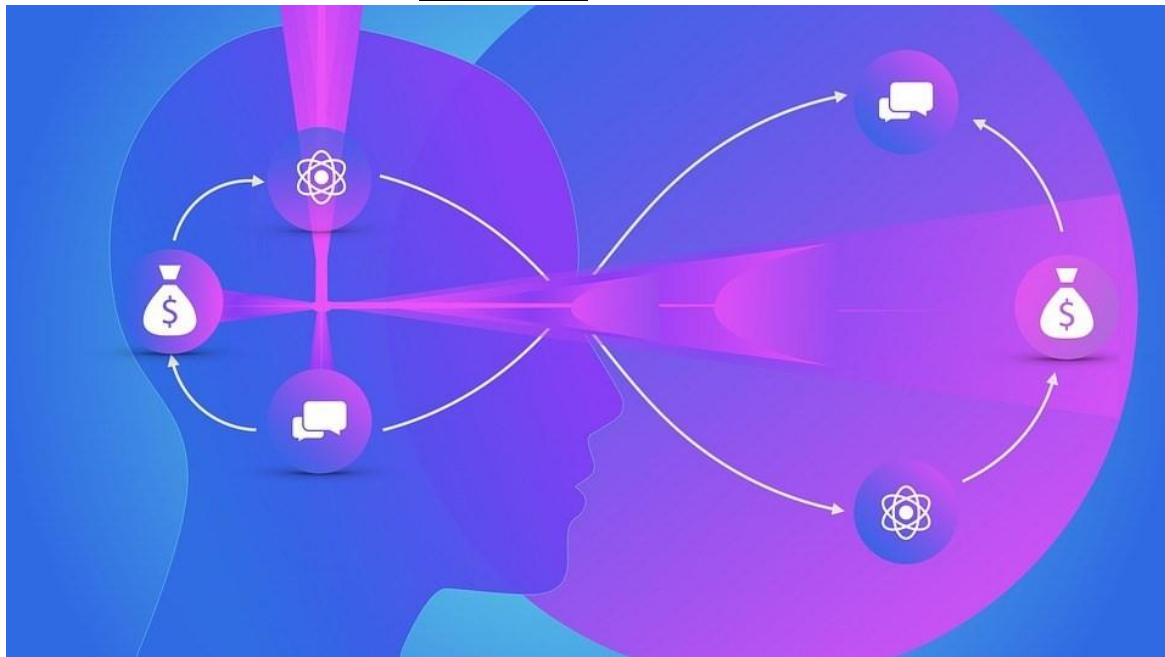


## مقدمه

با این مقدمه من شما را صمیمانه دعوت می‌کنم تا یاد بگیرید که مهمترین محتوای ایمان مسیحی چیست. ما در این مورد دو منبع مهم داریم که اولی همان طور که واضح می‌باشد کلام خداوند است که به دو زبان ترجمه می‌شود. که نسخه فارسی آن برای میلیونها مرتبه ویرایش و چاپ شده است، و در مرحله بعد ما از کتاب مارتین لوتر استفاده می‌کنیم که به نام "کتاب کوچک کات کیسم" معروف است. و بعد ما این سوال را با خودمان مطرح می‌کنیم که چرا اصلا خدا را قبول داریم؟

## چرا خداوند؟



اسم یکی از آهنگهای رام اشتاین ، " من می‌خواهم " هست که در موزیک ویدئو مربوط به این آهنگ از یک دزد بانک و اعمال مجرمانه او تمجید می‌شود. تصاویر بد و انفجار که در این ویدئو هست درست مثل اتفاقاتی می‌باشد که در دنیا هر روزه رخ می‌دهد، و حصار از این ویدئو لذت می‌برند. شاید به این خاطر که این گروه موزیک ارزوی پنهان آنها را نمایان می‌سازد با بیان این جمله، " من می‌خواهم!" پس این جمله " من می‌خواهم" از همان اول تولد تا به حال برای هر انسانی آیده ال است، حتی نوزاد تازه متولد شده نیز با گریه خودش این را می‌گوید: «من می‌خواهم... شیر!» کمی بعد من بستنی می‌خواهم! من به تازگی بچه ای را دیدم که وسط خیابان نشسته بود و جیغ می‌زد که، من بستنی می‌خواهم، من بستنی می‌خواهم! و چون به مقصدش نرسیده بود داشت به زمین پا می‌کوبید. و این موضوع که برای ما هم که بزرگسال محسوب می‌شویم وجود دارد و هر موقع ما تقاضایی داریم که می‌خواهیم به آن برسیم با صدای بلند به آسمان فریاد می‌کشیم و شیون می‌کنیم. این ارزوها و احتیاجاتی که داریم آیا نشان این نیست که ما در جستجو هستیم؟ و آیا اغلب به این صورت نیست که ما خودمان هم نمیدانیم دنبال چه چیزی هستیم؟ اینکه چه شغلی را انتخاب کنیم، کدام ورزش را و چطور از وقت استفاده کنیم. اینها همه خواسته هایی می‌باشد که مرا روزها و شبها می‌تواند مشغول کند.

و من می‌خواهم از بابت اینها به آسمان فریاد بزنم. حتی ممکن است از طمع این خواسته ها انسان بیمار شود و وقتی که آدم به این خواسته ها نرسد ممکن است گرفتار غم و اندوه شود و پایان تلخی در انتظار او باشد و حتی ممکن است که آدم دست به قتل و آدم کشی نیز بزند. دقیقا مثل همان آهنگ رام اشتاین که گفته بود. و از هزاران سال قبل تا به حال ما داریم همین آهنگ را تکرار می‌کنیم، " من می‌خواهم " جالب این که آن خواسته هایی که ما بخاطرشان روح خود را فروخته ایم، مثل یک هوا و هوس زود گذر می‌باشد و روز بعد دیگر وجود ندارند. پس حال جواب این سوال که ما دنبال چه هستیم؟ بیشتر اهمیت پیدا می‌کند. آیا به دنبال شانس و یا شادی هستیم؟ اگر فقط موضوع شانس هست که پس من خودم را می‌توانم بایک آمپول هورمونی شانس شاد کنم. از لحاظ پزشکی این کار شدنی می‌باشد! ولی ما همچین کاری نمی‌کنیم! چرا این کار را نمی‌کنیم؟ اگر شانس و احساس شادی

بالاترین هدف ما باشد پس این یک راه حل عملی مناسب برای حل مشکلات ماست! ما این کار را نمی کنیم چون می دانیم یک جایی از زندگی ما، یک شانس بزرگ و یک شادی حقیقی در انتظار ماست. در این مورد ما درست می اندیشیم. شانس بزرگ و شادی حقیقی امکان پذیر است. و این شادی را می توان بدون هورمون و مواد مخدر شادی آور نیز بدست آورد، زیرا این مواد تنها برای مدت کوتاهی تاثیر گذارند. ما در انجیل یاد گرفتیم که کسانی هستند که ظاهراً هیچ دلیلی ندارند تا شاد باشند، ولی از شادی کلام آنها تا به امروز نیز می توان شعله های شادی را دید. در پیدایش فصل یک آیه بیست و هفتم این راز را توضیح داده است. آنجا خداوند می گوید که انسان مانند عکس خداوند است و او را شبیه خود آفریده است. این به این معنی است که هم جهت و همسو با خداوند قرار داده شده ایم.

و این همان هدف نهایی زندگی ماست. و تمام چیزهایی که بخاطر آنها همیشه و همیشه فریاد می زنیم، تنها نشانه ای از آن هستند که ما انسانها هدف عمیق تری داریم. و همچنین این ها نشانگر این هستند که عکس خداوند غمگین و زخمی می باشد. ما از هدف زندگی خود جدا شده ایم و به همین خاطر هم مانند بچه های کوچک همیشه و همیشه فریاد می زنیم که: من می خواهم، من می خواهم! و این در حالیکه فریاد ما باید بسوی خدا و برای خداوند باشد.

چنانکه آهو برای نهرهای آب اشتیاق دارد، همچنان ای خدا جان من مشتاق توست. شدید جان من تشنه خداست تشنه خدای زنده، چه وقت می توانم به پیشگاه تو بیایم و تو را پرستش کنم (مزامیر ۴۲، ۲)

" قلب ما آرامش ندارد تا اینکه در تو به آرامش برسد " .

این نوشته آگوستینوس، می باشد بعد از اینکه او همه دوستانش را مورد آزمایش قرار داده بود.

و ما انسانها با اهدافمان و احساساتمان و فهم و شعورمان از خدا آنقدر دوریم که به او نمی توانیم برسیم. و این جایی خالی را در زندگیمان، که تنها خداوند می تواند آن را پر کند را با چیزهای دیگر پر می کنیم. ما خدایان دیگر را بجای خدای واقعی می ایم. و ما گمان می کنیم که برای زمان طولانی واقعا می شود به آنها ایمان داشت و این یک شاخصه همه ایدئولوژیهاست که بر برخی از افراد به حدی سایه می افکند که آنها حاضر هستند در راه آن بمرند. مشکل خیلی از ایدئولوژیها این است که یک چیزی را از جهان طوری ایده ایست جلوه می دهند، که برای آنها به یک ارزش جاودان تبدیل می شود. ارزش های کمونیسم مثل کاپیتالیسم، به عنوان اهداف نهایی و واقعی این زندگی به افراد إلقاء می شوند. و بعد تنها راه حل های دنیوی را پیشنهاد می کنند. حتی ایدئولوژی اسلامی هم یک ایدئولوژی دنیوی باشد. آنها می خواهند یک پادشاهی اسلامی را بر روی زمین بر پا کنند. برای همین هم وقتی یک مسلمان دین خودش را عوض می کند از او به عنوان کافر یاد می شود و باید کشته شود. ترس آنها از نظام این جهان است، حتی وقتی قرآن از بهشت صحبت می کند، در واقع دارد یک تصور بهتر از این دنیا را از دید یک مرد عرب نشان می دهد، جایی که کلی زنان زیبا رو و کلی غذاهای لذیذ می باشد. تنها یک دنیای بهتر نمیتواند تمام هدف زندگی باشد. در برابر تمام این چیزها آدم باید با مزامیر فصل نود و چهارم بسوخ دهد:

" خداوند از افکار آدمیان آگاه است و میداند که افکار ما بیهوده است

چون نیت های انسان خیلی ناخالصی دارد، پس این خیلی بهتر است که ما دل خود را زیاد به فریادهایمان که بر پایه خواسته هایمان می باشد نبندیم، بلکه خود را به خداوند واگذار کنیم.

در توضیح اولین فرمان خداوند، مارتین لوتر در کتاب بزرگ کات کیسم می نویسد:

به من نگاه کن و بگذار تا من تنها خداوند تو باشم و خدای دیگری را نجوی. این به این معناست که ؛ هر کم و کسری داری، از من بخواه و نزد من جستجو کن و هر گاه که بخت بد گریبانت را گرفت و در مواقع اضطراری و درد و رنج، خود را نزد من بیاور، من می خواهم به تو به اندازه کافی بدهم و در همه مواقع ضروری به تو کمک کنم؛ تنها نگذار تا قلبت متوسل به دیگری جز من شود.

با این جمالات بالا من شما را دعوت می‌کنم که به این خدا گوش فرا دهید و با او به سخن بیایید. ما این خدای زنده را خواهیم شناخت، و به او بالاتر از هر چیز دیگر گوش خواهیم داد، مثل او که ما را مانند اعضای خانواده اش دور هم جمع کرده است. من نیز امیدوارم و دعا می‌کنم که ما به صدای او گوش فرا دهیم و نه به صدای انسانهای دیگر. برای همین هم من تو را به یک سفر که بالاترین و حقیقی‌ترین هدف این زندگی است دعوت می‌کنم.

یک سفر که ما را به جاودانگی هدایت می‌کند. در این سفر ما سکان را در دست نداریم، ما آن را به خدا می‌دهیم. نیت ما و فکر ما مطمئن نیست برای هدایتمان. مثل این می‌ماند که ما سوار بر قطاری شویم که نمیدانیم ما را به کجا می‌برد. اینجا ما نیاز به یک اعتماد بزرگ داریم، اینکه ما مطمئن باشیم که خداوند این قطار را هدایت می‌کند و این اعتماد ما، باید بالاتر از دیگر چیزها باشد تا ما به مقصد درست برویم. اینکه قطاری که خداوند می‌راند کجا می‌رود و در کدام ایستگاهها توقف می‌کند را ما نمیدانیم. فقط ما این را می‌دانیم که یک زمانی ما خواهیم رسید. ما همه این‌ها را به خدا واگذار می‌کنیم. و یک قولی هم من به شما می‌دهم و آن اینکه در این سفر هیچ شک و تردیدی نیست. هر کس کاملاً آزاد است که قطار را ترک کند، درهای قطار همیشه باز هستند و این خواست خدای مهربان می‌باشد.

این خدا کیست که ما را اینطور دعوت کرده تا ما خود را به او واگذار کنیم؟